

همه

# قصه‌های برادران گریم

یاکوب لودویگ کارل گریم

ویلهلم کارل گریم

به همراه

تفسیر فولکلورشناسانه

جوزف کمبل

ترجمه

هرمز ریاحی

نسرین طباطبایی

بهزاد برکت

فرهنگ نشر نو

با همکاری نشر آسیم

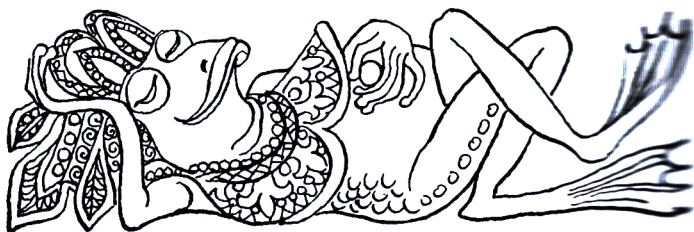
تهران - ۱۳۹۹

## فهرست

سراغاز و آشنایی / پانزده

### ۱: قصه‌ها

۱. شاه - قورباغه، یا هنری  
آهنین / ۳
۲. شراکت موش و گربه / ۸
۳. کودکی مریم عذرا / ۱۱
۴. داستان جوانی که سفر کرد تا  
معنی ترس را بداند / ۱۸
۵. گرگ و هفت بزغاله / ۳۰
۶. جان وفادار / ۳۵
۷. معامله پُرسود / ۴۵
۸. نوازنده عجیب / ۵۲
۹. دوازده برادر / ۵۵
۱۰. دار و دسته اراذل / ۶۲
۱۱. برادر و خواهر / ۶۵
۱۲. راپونتسل (راپونزل) / ۷۳
۱۳. سه کوتوله در جنگل / ۷۹
۱۴. سه ریسنده / ۸۵
۱۵. هنزل و گرتل / ۸۹
۱۶. سه برگ جادویی / ۹۸
۱۷. مار سفید / ۱۰۳
۱۸. کاه، زغال، لوبیا / ۱۰۹
۱۹. ماهیگیر و همسرش / ۱۱۱
۲۰. خیاط شجاع / ۱۲۱
۲۱. سیندرلا / ۱۳۲
۲۲. معما / ۱۴۱
۲۳. موش، پرنده، سوسیس / ۱۴۵



## شاه - قورباغه، یا هنری آهنین

هر روزگار قدیم، روزگاری که آرزو کردن هنوز کارساز بود، پادشاهی  
تختی می‌کرد که دخترهایش همه قشنگ بودند، اما کوچک‌ترین  
دختر جنین قشنگ بود که حتی خورشید جهان‌نیده هم وقتی  
حیرت‌زده می‌تایید، از زیبایی او به‌شگفت می‌آمد. نزدیک کاخ شاه  
حکمی بزرگ و انبوه بود، و زیر درخت زیزفون کهنسالی در آن  
حکمران جشمه‌ای می‌جوشید. هوا که گرم می‌شد شاهزاده خانم کوچک  
بگریه می‌رفت و کنار آن چشمهٔ خنک می‌نشست؛ و وقتی  
جوشه‌اش سر می‌رفت توپ طلائی را که به آن‌جا می‌برد بالا  
می‌آورد و می‌گرفت؛ این توپ بازیچهٔ محبوبش بود.

در قضای روزگار روزی توپ طلائی شاهزاده خانم به‌جای آن که  
در دست‌های کوچکش بیفتد، بر زمین پشت سرش پرت شد و غلتید و  
در آن فتراد. شاهزاده خانم توپ را با نگاه دنبال کرد، اما از نگاهش  
پنهان شد. چشمه هم گود بود، آن‌قدر گود که ته آن را نمی‌شد دید.  
تحت‌تک زیر گریه زد، گریه‌اش بلند و بلندتر شد و به‌هیچ وجه آرام  
می‌گرفت. همین‌طور که زاری می‌کرد کسی به‌او گفت: «شاهزاده خانم،

از چه ناراحتی؟ طوری گریه می‌کنی که دلِ سنگ هم برای تو آب می‌شود.» دختر سر به طرف صدا چرخاند و قورباغه‌ای را دید که کله بزرگ و بدشکلش را از آب بیرون آورده بود. شاهزاده خانم گفت: «آه! قورباغه پیر تویی؟ برای توپ طلائی‌ام گریه می‌کنم که توی چشمه افتاده.»

قورباغه گفت: «آرام باش و گریه نکن، می‌توانم به تو کمک کنم، اما اگر بازیچه‌ات را از چشمه بیرون بیاورم، در عوض به من چه می‌دهی؟» دخترک گفت: «قورباغه عزیز، هرچه بخواهی، لباس‌هایم، مرواریدها و جواهراتم، و حتی تاج طلائی که روی سرم است.»

قورباغه جواب داد: «لباس‌ها، مرواریدها و جواهرات و حتی تاج طلائی را نمی‌خواهم؛ اما اگر به من قول بدهی که دوستم داشته باشی و بگذاری رفیق و همبازیت باشم، سر میز کوچکت کنار تو بنشینم و از بشقاب طلائی کوچکت غذا بخورم و از جام کوچکت بنوشم و در تخت‌خواب کوچکت بخوابم، در آن صورت به ته چشمه خواهم رفت و توپ تو را بیرون خواهم آورد.»

دخترک گفت: «آه، البته، اگر فقط توپم را به من برگردانی، قول می‌دهم هر کاری که بخواهی انجام بدهم.» اما فکر کرد: «قورباغه نادان چه حرف‌هایی می‌زند! کارش فقط همین است که با قورباغه‌های دیگر در آب بنشیند و غورغور کند! قورباغه که دوست آدم نمی‌تواند باشد!»

اما قورباغه که از شاهزاده خانم قول گرفت، سرش را در آب فرو کرد و پایین رفت. کمی بعد توپ را به دهان گرفته، بالا آمد و آن را روی علف‌ها پرت کرد. شاهزاده خانم از دیدن توپ قشنگش خوشحال شد، آن را برداشت و دوید. قورباغه گفت: «صبر کن، صبر کن،

کن، مرا هم با خودت ببر، نمی‌توانم مثل تو تند بدوم.» اما داد و فریاد قورباغه که با تمام توان پشت سر دختر غورغور می‌کرد، چه فایده‌ای